

به نام خدا

بال‌های شکسته

جبران خلیل جبران

ترجمه‌ی مهدی سرحدی

Gibran, khalil

جبران، جبران خلیل، ۱۸۸۳-۱۹۳۱ م

[الاجنه المتکسره فارسی]

بال‌های شکسته / جبران خلیل جبران؛ ترجمه‌ی مهدی سرحدی. -- تهران: کلیدر، ۱۳۸۴.

۹۲ ص.

ISBN: 964-7650-32-9: ۱۰۰۰۰ ریال

عنوان اصلی: الاجنه المتکسره.

کتاب حاضر توسط ناشران و مترجمان متفاوت در سال‌های مختلف منتشر شده است.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. داستان‌های عربی - قرن ۲۰ م. الف. سرحدی، مهدی، ۱۳۵۵-، مترجم. ب. عنوان.

۸۹۲/۷۳۵

PJA ۴۸۵۶/ب۴۲ الف ۳۰۳۳

۱۳۸۴

م۸۳-۴۳۱۷۸

کتابخانه ملی ایران

بال‌های شکسته

جبران خلیل جبران

ناشر: کلیدر

مترجم: مهدی سرحدی

ویراستار: علی‌رضا ایمانی

صفحه‌آرایی: ارگ رسانه

چاپ: شریعت

صحافی: صدف

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ نخست: بهار ۱۳۸۴

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

شابک: ۹۶۷-۷۶۵۰-۳۲-۹ ISBN: 964-7650-32-9

همه‌ی حقوق متعلق به ناشر است.

فهرست

۵	یادداشت ناشر
۷	درآمد
۱۰	اندوه گنگ
۱۴	دست تقدیر
۱۹	بر آستان معبد
۲۴	شعله‌ی سپید
۲۸	تندباد
۴۰	دریاچه‌ی آتش
۵۷	بر آستان مرگ
۶۹	از عشروت تا مسیح
۷۴	قربانی
۸۴	منجی

یادداشت ناشر

از جمله مشکلاتی که ادب دوستان و فرهیختگان در دسترس به منابع غنی فرهنگ و اندیشه، با آن مواجه هستند، نابسامانی بازار نشر و بی‌نظمی در گردآوری و ترجمه آثار بزرگان عرصه‌ی علم و ادب است. عدم برنامه‌ریزی و نبود اطلاع‌رسانی مناسب موجب شده تا برخی از آثار، بارها ترجمه و منتشر شود و بعضی دیگر، از دسترس علاقه‌مندان به دور ماند.

انتشارات کلیدر، با عنایت به این نکته بر آن است که برای رفع این مشکل گام بردارد و بر ناهماهنگی‌ها نقطه‌ی پایان نهد؛ و به عنوان نخستین گام در این راه، ترجمه‌ی کامل مجموعه آثار ادیب بلندآوازه، زنده‌یاد جبران خلیل جبران را - چنان که درخور نام و مقام اوست - به زیور طبع بیاراید، تا گنجینه‌های کتاب را زینت و از آن مهم‌تر، محفل انس ادب دوستان را رونق افزاید.

از آنجا که بررسی زندگی و آثار جبران، به همراه تصاویری از تابلوهای نقاشی وی به عنوان ضمیمه‌ای جداگانه در یک مجلد خواهد آمد، تنها متن همان اثر را آورده‌ایم تا ملال‌آور نشود.

بی‌شک در این راه طولانی، کاستی‌ها از نگاه باریک‌نگر و ذهن ژرف‌اندیش مخاطبان پنهان نخواهد ماند. رهنمودهای گران‌سنگ و نقدهای پرارزش صاحب‌نظران، این مجموعه را دقت و ما را برای ادامه‌ی راه، همت خواهد افزود و این گام کوچک در وادی بی‌کران فرهنگ و ادب را تأثیری بس شگرف خواهد بخشید.

درآمد

هجده ساله بودم که عشق، دیدگانم را به پرتو سحرآمیز خود گشود و نخستین بار، با انگشتان آتشین خود، جانم را لمس کرد. سلمی کرامه نخستین زنی بود که با خوبی‌هایش، روحم را بیدار کرد و پیشاپیش من، به سوی بهشت احساسات والا رهسپار گردید؛ آنجا که روزهایش همچون رؤیا و شب‌هایش به سان جشن عروسی است. سلمی بود که به زیبایی خویش، مرا پرستش جمال آموخت و با لطافت خود، زوایای پنهان عشق را نشانم داد. هم او بود که نخستین بیت از قصیده‌ی روحانی زندگی را در گوشم نجوا کرد.

کیست که نخستین عشق زندگی‌اش را از یاد ببرد؟ آیا کسی را که بی‌خبری نوبیاوگی را به هوشیاری آکنده از هراس دوست داشتنی، بی‌رحمی شیرین و تلخی گوارا مبدل ساخته، فراموش می‌توان کرد؟ کیست که دلش در اشتیاق آن لحظه‌ی شگفت‌انگیز، پریز نزند؟ لحظه‌ای که چون نیک بنگری، تمامی هستی آدمی را دگرگون می‌سازد، ژرفای وجودش را فراخ و گشاده می‌گرداند و آن را از هیجانی لذتبخش آکنده می‌کند، هرچند با تلخی انکار در آمیخته؛ و از اشک و اشتیاق و دلتگی

لبریز باشد.

هر جوانی یک «سلمی» دارد که به هنگام بهار جوانی، درست در لحظه‌ی پی‌خبری، از راه می‌رسد، تنهایی او را مفهومی رؤیایی می‌بخشد، اضطراب روزهایش را به الفت می‌آمیزد و آرامش شب‌هایش را از نغمه‌های دل‌انگیز مالامال می‌کند.

من نیز در میان کشمکش طبیعت و گفته‌های صفحه‌ها و کتاب‌ها سرگردان بودم، که ناگاه صدای عشق را شنیدم که از زبان سلمی در گوش جانم نجوا می‌کرد. زندگی‌ام، همچون خواب آدم در بهشت، تهی، بی‌حاصل و سرد بود که یک‌باره سلمی را چون ستونی از نور در برابر خویش دیدم. بدین ترتیب، سلمی برای این دل مالامال از اسرار و شگفتی‌ها، «حوا» بود. او بود که ژرفای هستی را بر دلم عیان ساخت و آن را همچون آینه در برابر شبح‌ها برآورد. حوا، به نیروی اراده‌ی خویش و فرمانبری آدم، او را از بهشت بیرون برد، اما سلمی کرامه، به جمال خویش و لیاقت من، دروازه‌ی بهشت عشق و پاکی را به رویم گشود. اما آنچه بر سر انسان نخستین آمد، مرا نیز گرفتار کرد؛ شمشیر آتشی که او را از بهشت راند، چونان شمشیری بود که درخشش لب‌های تیز آن، مرا نیز به هراس افکند و حتی پیش از آن که نافرمانی کنم و طعم میوه‌ی خیر و شر را بچشم، از بهشت عشق بیرونم راند.

اکنون، سال‌های تاریکی گذشته با گام‌های خود، نقش آن روزها را زدوده و از آن رؤیای زیبا جز خاطرات دردآور، چیزی بر جا نهاده است. خاطراتی که بال‌های نامریی‌اش را بر سرم گشوده، از ژرفای سینه‌ام آه حسرت؛ و از دیدگانم سرشک نومیدی و افسوس برمی‌آورد... و سلمی، سلمی زیبا، در پس افق آبی آسمان پنهان گشته و در این دنیا جز آهی دردناک در دل من؛ و قبری سنگی به زیر سایه‌ی درختان سرو، از او هیچ بر جا نمانده است. آن قبر و این قلب، همه‌ی بازمانده‌ای است که می‌تواند

هستی را از «سلمی» خبر دهد. هرچند آرامش نهفته در گور، سِرْ نهانی را که خدایان در تاریکی تابوت به ودیعت نهاده‌اند برملا نمی‌کند و خش‌خش برگ‌های شاخه‌هایی که عصاره‌ی پیکر آدمی را به درون خود می‌کشند، رازهای پنهان در حفره‌ی قبر را بازگو نمی‌کنند، اما آه برآمده از این دل، به زبان می‌آید، با قطرات سیاه مرکب، جاری می‌گردد و شبح آن مصیبت‌برآمده از زیبایی و عشق و مرگ را در برابر روشنائی به تصویر می‌کشد.

ای دوستان دوران جوانی‌ام، که در گوشه و کنار بیروت ساکنید! اگر بر آن قبر همجوار بوستان صنوبر گذر کردید، بی‌صدا وارد شوید و به آرامی گام بردارید، مبدا ضربه‌نگ گام‌هاتان، آرمیدگان به زیر خاک را برنجانند. فروتانه در کنار آرامگاه سلمی بایستید، خاکی را که پیکر او را در بر گرفته، از سوی من درود فرستید و با آهی که از دل برمی‌آورد، مرایاد کنید و بگویید: اینجاست مدفن آرزوهای جوانی که گردش روزگار، او را به آن سوی دریاها تبعید کرده است. اینجاست مخفیگاه آمال و شادی‌های او. در اینجا بود که اشک‌هایش جاری و لب‌خندش ناپدید گردید. اینجا، در میان این گورها، اندوه او با درختان سرو و بید، رشد می‌کند. روح او هر شب برفراز این گور بال می‌گشاید؛ خاطره‌ها را تازه می‌کند و با شبح‌های تنهایی، ناله‌ی حزن و اندوه سر می‌دهد و هم‌نوا با شاخساران، بر دخترکی که تا دیروز، ترانه‌ی پرتراوتی بر لبان زندگی بود و اکنون، رازی خاموش در سینه‌ی زمین است، مرثیه می‌سراید.

ای دوستان کودکی! شما را به جان آنان که دوستان می‌دارید سوگواری می‌دهم که آرامگاه زنی که محبوب دل من بود را با دسته‌های گل بپوشانید، چه بسا شاخه‌گلی که بر گوری متروک می‌افکنید، همچون قطره‌ی شبنمی باشد که پلک سپیده آن را میان گلبرگ‌های گل پژمرده می‌فشاند.